



## شهادتنامه امید رضا پور محمد علی فراشاه

اسم کامل:	امید رضا پور محمد علی فراشاه
تاریخ تولد:	۱۶ مرداد ۱۳۶۵
محل تولد:	یزد - ایران
شغل:	وبلاگ نویس

---

سازمان مصاحبه کننده:	مرکز اسناد حقوق بشر ایران
تاریخ مصاحبه:	۲۲ مهر ۱۳۹۱
مصاحبه کننده:	مرکز اسناد حقوق بشر ایران

---

این شهادتنامه بر اساس مصاحبه حضوری با آقای امید رضا پور محمد علی فراشاه تهیه شده و در تاریخ ۴ مهر ۱۳۹۲ توسط امید رضا پور محمد علی فراشاه تأیید شده است. شهادتنامه در ۳۲ پاراگراف تنظیم شده است.

نظرات شهود بازتاب دهنده‌ی دیدگاههای مرکز اسناد حقوق بشر ایران نمی‌باشد.

## شهادتنامه

## پیشینه

۱. امید رضا پور محمد علی فراشاه متولد ۱۳۶۵/۵/۱۶ یزد هستم. در ایران دانشجوی کارشناسی حسابداری دانشگاه یزد بودم که در سال ۱۳۸۷ از دانشگاه اخراج شدم.

۲. در پی فعالیتیم در ستاد انتخاباتی کروی در انتخابات ریاست جمهوری در ۱۶ آذر ۱۳۸۸ در یزد بازداشت و به تهران منتقل شده و برای ۷۲ روز در بند ۲ الف زندان اوین بودم. سپس به قید وثیقه ۵۰ میلیون تومانی آزاد و در تاریخ ۸ شهریور ۱۳۸۹ در شعبه ۲۶ دادگاه انقلاب تهران به ریاست قاضی پیرعباسی به اتهام توهین به رهبری و اقدام علیه امنیت ملی به هفت ماه و یک روز حبس و برای توهین به احمدی نژاد به ۱۰۰ هزار تومان جریمه محکوم شدم.

۳. در سال ۱۳۹۰ بیش از دو ماه از دوران حبس خود را در بند ۳۵۰ زندان اوین گذرانده بودم که در عید فطر همان سال عفو خورده و آزاد شدم. در پی احضار مجدد توسط اطلاعات سپاه یزد در تاریخ ۲۸ آذر ۱۳۹۰ بطور قاچاقی از ایران خارج شدم.

۴. فعالیت سیاسی من از سال ۱۳۸۳ که به دانشگاه یزد رفتم در انجمن دانشجویان جمهوریخواه دانشگاه یزد<sup>۱</sup> شروع شد. این یک تشکل صنفی و کاملاً هم قانونی و دارای اساسنامه بود که توسط دانشجویان به راه افتاده بوده بود. بعد از منحل شدن این تشکل<sup>۲</sup>، بچه‌ها هم یکی یکی تعلیق خوردند تا آخرین نفر آنها که من بودم و در سال ۱۳۸۷ که در ترم آخر بودم اخراج شدم. من قبل از آن برای دو ترم مشروط شده بودم. اصولاً وقتی سه ترم پشت سر هم و یا چهار ترم غیر متوالی مشروط بشوی اخراج می‌شوی.<sup>۳</sup> من در سومین ترم غیر متوالی مشروط شدم که اخراج شدم. تازه در این ترم هم مشروط نشده بودم بلکه یک درس چهار واحدی که آنرا حذف کرده بودم را در پایان ترم آنرا جزو

<sup>۱</sup> «انجمن دانشجویان جمهوریخواه دانشگاه یزد» از ادغام دو تشکل اصلاح طلب دانشجویی دانشگاه یزد یعنی «انجمن توسعه اسلامی دانشجویان» و «انجمن دانشجویان پیرو خط امام» با هدف حفظ انسجام و متمرکز سازی نیروهای آزادی خواه و اصلاح طلب دانشگاه یزد در خرداد ۱۳۸۳ تاسیس شد. برای اطلاعات بیشتر رجوع شود به: «تاسیس انجمن دانشجویان جمهوریخواه یزد»، سایت پیک نت، قابل دسترس در:

<http://www.pyknet.net/1383/page/10khor/p375yazd01.htm>؛ و «پیام به مجمع عمومی مشترک انجمن دانشجویان جمهوریخواه دانشگاه

یزد»، سایت ندای آزادی، ۱۳۸۳/۳/۱۱، قابل دسترس در: <http://nedayeazadi.org/cd/fmi/bavanieh/83/html/1871.htm>

<sup>۲</sup> «تلاش برای منحل نشدن انجمن جمهوری خواه دانشجویان یزد»، ایسنا، ۱۳۸۴/۹/۱۴، قابل دسترس در: <http://isna.ir/fa/news/8409-01350/%D8%AA%D9%84%D8%A7%D8%B4-%D8%A8%D8%B1%D8%A7%D9%8A-%D9%85%D9%86%D8%AD%D9%84-%D9%86%D8%B4%D8%AF%D9%86-%D8%A7%D9%86%D8%AC%D9%85%D9%86-%D8%AC%D9%85%D9%87%D9%88%D8%B1%D9%8A-%D8%AE%D9%88%D8%A7%D9%87-%D8%AF%D8%A7%D9%86%D8%B4%D8%AC%D9%88%D9%8A%D8%A7%D9%86>

<sup>۳</sup> «آیین نامه آموزشی دوره های کاردانی و کارشناسی پیوسته و کارشناسی ناپیوسته مصوب جلسه ۳۹۹ مورخه ۱۳۷۶/۲/۱۴»، وبسایت دانشگاه صنعتی سهند، قابل دسترس در: <http://www.sut.ac.ir/edu2/downloads/karshansi76-2-14.pdf>

درس‌های من محسوب کرده بودند. من به هیات علمی دانشکده رفتم و مدیر دانشکده و مدیر گروه خودمان همگی امضاء کردند که من این درس را حذف کرده بودم و به اشتباه این درس را محسوب کرده‌اند. اداره آموزش هم این نامه را تایید کرد و آنرا به کمیسیون موارد خاص ارجاع دادند اما در نهایت من اخراج شدم.

۵. در سال ۱۳۸۴ در ستاد [دکتر مصطفی] معین جهت انتخابات ریاست جمهوری فعالیت می‌کردم. در سال ۱۳۸۷ من به حزب اعتماد ملی در یزد پیوستم. در انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۳۸۸ هم در ستاد کروی مسئول جامعه مجازی استان یزد بودم. در آن زمان وبلاگی هم داشتم که در آن موقع چهار سال و نیم از عمر وبلاگم می‌گذشت و مسائل مربوط به انتخابات را در آن می‌نوشتم. وبلاگم ماهانه سی هزارتا بازدید داشت. تا اینکه در انتخابات آن تقلب بزرگ و کودتای انتخاباتی رخ داد. بعد از آن قالب وبلاگ من از تبلیغات ستاد کروی به سمت جنبش سبز رفت. در فضای مجازی من با نام مستعار «از نسل سوخته» فعالیت می‌کردم.

### بازداشت

۶. در صبح ۱۶ آذر ۱۳۸۸ من را در خیابانی در یزد بازداشت و در همان شب با هواپیما به تهران و سپس بند ۲ الف زندان اوین منتقل کردند. البته در ابتدا نمی‌دانستم کجا هستم. من تنها بازداشتی یزد هم بودم که به اوین انتقال داده شدم. از آنجا که شاکی من سایبری سپاه کل (گرداب)<sup>۴</sup> بود به این جهت من را از یزد به تهران منتقل کردند.

### بند ۲ الف زندان اوین

۷. بعد از ورودم به بند ۲ الف در ۱۷ آذر ۱۳۸۸ تا شش روز بلا تکلیف در سلول انفرادی یک و هشتاد در دو متری بودم که فاقد دستشویی بود و یک موکت در کف اتاق بود. دیوارها تا نصفه سنگ بود و هیچ پنجره‌ای هم نداشت. دو هواکش داشت که به عنوان سیستم تهویه یکی باد را می‌کشید و دیگری باد را بیرون می‌داد. دو تا پتو زبر، یک مهر، یک قرآن و یک مفاتیح هم در آنجا بود.

۸. در طول این شش روز هیچ بازجویی نداشتم فقط در موقع‌های نماز که برای وضو من را می‌بردند می‌توانستم همان موقع دستشویی هم بروم. قبل و بعد از آن هم اگر دستشویی داشته باشی دیگر باید

<sup>۴</sup> «گرداب» نام سامانه رسمی مرکز بررسی جرایم سازمان یافته است که یکی از مراکز وابسته به فرماندهی پدافند سایبری سپاه پاسداران انقلاب اسلامی می‌باشد. وظیفه این مرکز بنا بر آنچه در وبسایت خود اظهار کرده نظارت و بررسی جرایم سازمان یافته تروریستی، جاسوسی، اقتصادی و اجتماعی در فضای مجازی می‌باشد. برای اطلاعات بیشتر مراجعه شود به: <http://www.gerdab.ir/fa/about>

خودت را خراب کنی چون آنها نمی آیند. در بند ۲۰۹ و ۲۴۰ کلیدی است که آنرا می زنی و چراغ روشن می شود تا نگهبان به سراغت بیاید اما در بند ۲ الف هیچ چیزی نیست و فقط باید یک کاغذ را از پنجره پایین درب بیرون کنی تا اگر نگهبانان از آنطرف رد شدند و کاغذ را دیدند و عشق شان کشید می آیند و می پرسند چکار داریم. اما غذای ۲ الف خوب بود و آنرا از بیرون می آوردند ولی فوق العاده کم بود و من فوق العاده در آنجا گرسنگی کشیدم.

۹. بند ۲ الف از نظر امنیتی می شود گفت که امنیتی ترین قسمت زندان های ایران است. خیلی از نظر روحی روانی فشار بر روی زندانی است. کسانی که در بند ۲ الف زندانی هستند اسمشان حتی در آمار سازمان زندانها هم نیست. کسانی که در بند ۲۰۹ یا ۲۴۰ یا ۳۵۰ یا قرنطینه ۷ یا هر جای دیگر باشند اسمشان در سازمان زندانها ثبت می شود. بند ۲ الف در خود زندان اوین است اما اصلا جدای از ساختار اوین است. این بند کاملا در دست سپاه است.

۱۰. من ۱۶ روز اول را در سلولی بودم که چند تا پله می خورد و به بالا می رفت. آنطور که از زیر چشمبند دیدم چند سلول بیشتر در آنجا نبود. شماره سلول ها هم ۲۰۰ و ۲۰۲ و ۲۰۴ و به این ترتیب بود. من در سلول ۲۰۰ بودم. در بند ۲ الف ما را با اسم صدا نمی کردند با کد صدا می کردند. کد من ۸۵۵۶ بود که من را با عدد ۵۶ صدا می کردند. در سلول ۲۰۰ که بالا بود شرایط من بهتر بود چون چند بار که دستشویی داشتم و درب را زدم وی آمد درب را باز کرد و گذاشت من به دستشویی بروم.

۱۱. در روز شانزدهم [بعد از بازداشت] تنها کسی که در طبقه بالای بند ۲ الف مانده بود من بودم. بعد من را به طبقه پایین که آوردند فهمیدم طبقه بالا نسبت به پایین بهشت بود. در طبقه پایین مراقب ها خیلی بد بودند. فقط یکی از مراقب ها به نام عمو حسن خوب بود. وقتی دریچه درب را باز می کرد نمی گفت رویم را آنطرف بکنم. وی حتی چهره اش را هم نشان می داد. من چند بار گرسنه ام شده بود از وی چند تا نان گرفتم.

۱۲. یکبار در شب دستشویی ام گرفته بود و دل درد شدیدی گرفته بودم. کاغذ هم بیرون گذاشته بودم. صدای پای مراقب را می شنیدم که راه می رفت اما نمی آمد درب را باز کند. من دیگر طاقت نیاوردم و درب زدم. مراقب آمد و گفت بی شعور مگر اینجا هتل است که درب میزنی. گفتم نیم ساعتی است که کاغذ گذاشته ام ولی کسی نیامد درب را باز کند. گفتم برو گم شو و درب را بست و رفت. من در ظرف آب دستشویی کردم. آب آنجا هم آب چاه و فوق العاده آب بدی بود. خود مراقب ها آب معدنی

می خوردند و ظرف خالی آنرا به ما می دادند و ما از آب شیر که همان آب چاه بود می آوردیم و در سلول می خوردیم.

۱۳. صبح‌ها ساعت ۸ یک لیوان کوچک پلاستیکی چایی و ۳-۴ تا دانه قند می دادند. برای صبحانه هم نان لواش و پنیر بود و بعضی وقتها هم کره مربا هم می دادند. ساعت ۱۰ صبح هم من را برای ۵ دقیقه بصورت چشم بسته به هواخوری می بردند که در یک مسیر مستقیم باید راه می رفتم. در بند ۲ الف فقط در سلول چشمبند نداریم یعنی اگر به دسشویی یا هواخوری هم بخواهیم برویم فقط با چشمبند باید برویم. از روی صدای پا می فهمیدم که ۲۰ متر آنطرف تر هم یک زندانی دیگر دارد قدم می زند. هر دو پایهایمان را محکم روی زمین می کشیدیم که از شنیدن صدای پای یکدیگر قوت قلب بگیریم. هواخوری دوم ما هم ۵ دقیقه بعد از نهار بود.

۱۴. من هر سه ماه یکبار دچار میگرن و سر درد شدید می شوم بطوری که باید به دکتر بروم تا به من مرفین یا مسکن بزند. یکبار در بند ۲ الف دچار سردرد شدید شدم بطوری که سرم را زمین می زدم و از چشمانم اشک می آمد اما من را نزد پزشک نبردند. تا اینکه در فردای آن روز همان مراقبی که به نام عمو حسن معروف بود من را دکتر برد و دو تا آمپول به من زد بطوری که یک نصف روز راحت خوابم برد.

۱۵. در بند ۲ الف من پنج تا سلول عوض کردم. در طبقه بالا در سلول ۲۰۰ بودم. بعد من را به پایین آوردند. در سلولی که قبلا [محمد علی] ابطحی در آن بود هم بودم ولی نمی دانستم آنجا سلول ابطحی بوده است. بعد که به سلول روبرویی آن منتقل شدم فردی به نام آریا بر روی دیوار نوشته بود که سلول روبرویی وی سلول ابطحی است. سلولی که ابطحی در آن بوده سلولی کوچک و تاریک بود و از سلول طبقه بالای من هم بدتر بود. برای دو سه روز هم در سلولی بودم که آنجا دستشویی هم داشت و برایم مثل بهشت بود. در آخر سر هم با چهار نفر دیگر در سلول سابق حسین درخشان بودیم. در این سلول حسین درخشان با خودکار بر روی دیوار نوشته بود که مثلا یک سال پیش با دوست دخترش در راه مارسلی [در فرانسه] بوده است و الان دلش هوس بیف استراگانوف کرده است. یا مثلا نوشته بود از یکطرف خواستم به کشورم خدمت کنم و من را گرفته اند از آنطرف در بین اپوزیسیون خائن محسوب شدم. در هیچ کجا جایگاه ندارم.

۱۶. این یک سلول ۱۰-۱۱ متری بود. در گوشه آن هم پریز برق داشت ولی در زمان ما آنرا قطع کرده بودند. ولی مشخص بود که در آنجا قبلا پریز برق بوده است. این سلول دستشویی هم نداشت. کف زمین هم موکت بود. مثل دیگر سلولهای ۲۰ الف بود و فقط بزرگتر بود.

### بازجویی ها

۱۷. شش روز بعد از دستگیری من را برای اولین جلسه بازجویی بردند. بازجو برگه‌ای جلوی من گذاشت و من را به نشر اکاذیب به قصد تشویش اذهان عمومی، تبلیغ علیه نظام، توهین به رهبری، و توهین به ریاست جمهوری تفهیم اتهام کرد. برگه را جلویم گذاشت و گفت دفاع کن. گفتم: «شما گفتید اینها جرم من است. من به چه چیزی باید اعتراف کنم؟» بعد در حینیکه من داشتم آن کاغذ را می‌خواندم وی گوشی را کنار گوشش گذاشت و مثلا طوری که دارد با یک نفر دیگر حرف می‌زند گفت: «اعتراف نمی‌کنه؟ از پا آویزونش کنید اعتراف میکنه». می‌خواست مثلا من را بترساند.

۱۸. در بازجویی‌هایم من را بر روی این صندلی‌های دسته دار دانشجویی رو به دیوار و با چشمبند می‌نشاندند. فقط یه ذره به اندازه یک سانتیمتر چشمبند را بالا می‌دادیم که بتوانیم کاغذ را ببینیم. من نوشتم هیچیک از این جرم‌ها را مرتکب نشده‌ام. او هم مراقب را صدا کرد و گفت پاشو برو. این جلسه بازجویی من فقط برای تفهیم اتهام بود.

۱۹. بعد از این بود که تازه گذاشتند به خانه زنگ بزنم. به من فقط اجازه دادند به خانواده‌ام سلام کنم و بگویم سالم هستم. من هم پیشدستی کردم و پای تلفن گفتم سلام من حالم خوبه و در تهران هستم. مراقب به پشتم زد به این معنا که چیزی بیش از این نگویم و بعد تلفن را قطع کرد. خانواده‌ام تازه فهمیدند من در تهران هستم.

۲۰. بعد از آن بازجویی‌های من دیگر شروع شد. مطالب و مقاله‌های وبلاگم را می‌آورد. من هم آنها را انکار می‌کردم و می‌گفتم این مقاله‌ها تولید شخصی نیست و من فقط کپی پیست کرده‌ام. بیانیه‌ها هم از موسوی و کروبی و منتظری بودند که گفتم اینها در وبسایت خود اینها هم هست و وبسایت‌شان هم فیلتر نیست، منتظری هم که مرجع تقلید است. حتی نامه شعله سعدی که اگر اشتباه نکنم در سال ۱۳۸۱ به خامنه‌ای نوشته بود<sup>۵</sup> هم در وبلاگم بود که در آن نوشته بود شما چطور طی چند ماه آیت‌الله

<sup>۵</sup> «نامه ایست سرگشاده به جناب حجة الاسلام آقای علی خامنه‌ای، از بنده خدا قاسم شعله سعدی»، وبسایت شخصی قاسم شعله سعدی، قابل

شده‌اید؟ همه مطالب و بلاگم را پرینت گرفته بودند و جلوی من گذاشته بودند و من باید می‌نوشتم: «مشاهده شد، مورد تایید است، و برای اینجانب است.» و آنرا امضاء می‌کردم و اثر انگشت می‌زدم.

۲۱. در طول بازجویی‌ها یکبار فیلم [طرز کشته شدن] ندا [آقا سلطان] که وزارت اطلاعات آنرا درست کرده بود را در لپ تاپ آورد و گفت نگاه کن بین این را منافقین کشتند. لپ تاپ که جلوی من بود نور طوری در آن افتاده بود که انعکاس چهره بازجویم را در لپ تاپ دیدم. صدای بازجویم خیلی لاتی بود. بعدها فهمیدم مثل اینکه وی یکی از بازجویان تیم بازجویی ابطحی هم بوده است. وی خیلی بی چاک و دهن بود. صدای بازجویان دیگر را که از اتاق‌های دیگر می‌شنیدم آنها خیلی مودب‌تر از این بودند. چشمهای کوری (کوچکی) داشت و عینک زده بود. وسط سرش مو نداشت و موهای دو طرف را بلند کرده بود و قسمت خالی سرش را پوشانده بود. ریشش را هم با ماشین زده بود و یک کت احمدی نژادی هم تنش بود. وقتی هم که از بغل من رد می‌شد و کفش‌هایش را می‌دیدم از این بوت‌هایی است که فولاد کارها به پا می‌کنند و نوک آن از فولاد است. شلوار وی هم پارچه‌ای بود.

۲۲. در روز دهم زندانی شدنم من را به دادگاه انقلاب بردند. برای رفتن به دادگاه من را همراه دو زندانی دیگر سوار ون کردند و چند لباس شخصی مسلح هم همراهم بودند. آن دو زندانی دیگر دو برادر کرد بودند. یکی از این برادران پس از دادگاه آزاد شد. برادر دیگر را هم گفتند تا روز شنبه آزاد می‌شود. گمان می‌کنم آنروز چهارشنبه روزی بود.

۲۳. خانواده‌ام هر روز به دادگاه می‌رفته‌اند و من در دادگاه توانستم آنها را ببینم. در دادگاه من را پیش بازپرس بیگی بردند. وی آدم بی شرفی بود و فوق‌العاده آدم کثیفی است. وی حتی از بازجویم هم عوضی‌تر بود. بعداً کیانمنش به جای وی آمد. در دادگاه، این بیگی بیسرف دو تا برگه جلوی من گذاشت و گفت اینها را امضاء کن شنبه آزاد می‌شوی. گفتم ببخشید اجازه دهید بخوانم ببینم چه است. گفت: «میگم امضاء کن بی شعور. مگر نمی‌خواهی شنبه آزاد شوی. برو گم شو اصلاً نمی‌خواهد امضاء کنی.» در چنین شرایطی من آنرا امضاء کردم.

۲۴. من در بازجویی کتک نخوردم. فحش و درگیری خوردم. ولی فشار روحی‌ای که در ۲۲ الف به من وارد شد وحشتناک بود. چند بار من را به حکم اعدام تهدید کردند. حقیقتش من در دلم این تهدید را باور نمی‌کردم ولی ترس به وجودم می‌رفت. در بازجویی‌ها سرم پایین بود.

۲۵. یکبار بازجویم برگه‌ای را جلوی من گذاشت که در آن نوشته بود اورشلیم و در بالای آن هم نوشته بود از «نسل سوخته- پرشیا». «نسل سوخته- پرشیا» شناسه من در فیسبوک بود. این برگه را سریع از جلوی چشم من رد کرد و فقط همین را دیدم. گفت این چه است؟ گفتم این شناسه من در فیسبوک است. گفت نه! این در ایمیل تو بوده. (وقتی در فیسبوک کسی دعوتنامه برای شما میفرستند یک کپی از آن هم به ایمیل شما فرستاده می شود اما بازجو این را نمی‌دانست.) او آرام به کنار من می‌آمد و در گوش من می‌گفت شماره حساب من در سویس چند است؟ گفتم والا من فقط یک حساب بانکی در یزد دارم که آن هم موجودی ندارد و حتی وام هم می‌خواستم بگیرم موجودی نداشتم که به من وام بدهند. بعد به من گفت چرا چنین ایمیلی را باز کرده‌ام؟ گفتم من آنرا باز نکرده‌ام. گفت می‌روم چک می‌کنم و دفعه دیگر که آمدم به تو می‌گویم. آنروز رفت و ۳-۴ روز بعد دوباره آمد و گفت فلان فلان شده دیدی آنرا باز کرده بودی! گفتم شما آنرا پرینت گرفته‌اید. شما برای اینکه آنرا پرینت بگیرید باید آنرا باز می‌کردید وگرنه قبل از آن باز نبوده است.

۲۶. مامورین به خانواده من زنگ زده بودند که حکم اعدام من صادر شده. مادرم با شنیدن این خبر سگته کرده بود و خیلی به خانواده‌ام سخت گذشته بود. چند روز بعد دوباره به خانواده‌ام زنگ زده بودند که حکم اعدام من لغو شده. یا مثلا به خواهرم زنگ زده بودند که سه تا جسد هست، برای شناسایی جسد من به تهران بیایند. خواهرم دیگر داشته دق می‌کرده. همان شب به من اجازه می‌دهند که به خانه تلفن بزنم. من بعد از آزادی متوجه این ماجرا شدم. ما چهار فرزند هستیم سه برادر و یک خواهر. من فرزند آخر خانواده هستم. پدرم هم بازنشسته فرهنگی است.

## آزادی

۲۷. بعد از ۷۲ روز من با قید ۵۰ میلیون تومان وثیقه که پدرم سند خانه‌امان را گذاشت در ۲۸ بهمن ۱۳۸۸ آزاد شدم. یعنی یک روز بعد از ظهر گفتند: «کد ۵۶ چشمبندت را بزن الان می‌آیم.» در سلول چشمبندم را زدم. من را از سلول بیرون برد. معمولا برای بازجویی وقتی از سلول بیرون می‌آدم من را به سمت راست سلولم می‌بردند. ولی اینبار دیدم من را به سمت چپ سلولم برد. من را سمت تلفن برد شماره‌ای گرفت و گوشی را به دست من داد. دیدم بازجویم آنطرف خط است و خیلی با مهربانی به من گفت: «سلام امید جان حالت خوب است عزیزم. ما را حلال کن. تو امروز داری آزاد می‌شوی. ولی به هیچیک از هم سلولی‌هایت نگو که داری آزاد می‌شوی.» مراقبم هم به من گفت الان به سلولت برو و من دوباره می‌آیم و می‌گویم کد ۵۶ وسایلت را جمع کن. می‌خواهیم سلولت را عوض کنیم. گفتم باشد. وسایلم مسواک، خمیردندان، صابون، حوله، لباس زیر و دو تا پتو بود. به هم سلولی‌ها یواش



گفتم که من دارم آزاد می‌شوم ولی الان چیزی نگویید یک وقت ممکن است گیر بدهند. بعد شماره تلفنم را به آنها دادم و از سلول بیرون آمدم.

۲۸. من را با چشمبند سوار ماشین دوو سیلو کردند و بعد من را به پشت زندان در کنار یک رودخانه خشک بردند در جایی که چند گاراژ تعمیرگاه ماشین هم بود پیاده کردند و گفتند چشمانت را ببند و تا سی ثانیه هم سرت را برنگردان. من سی ثانیه صبر کردم و آنها هم دنده عقب گرفتند و رفتند.

۲۹. بعد از آزادی از زندان و بازگشت به یزد به خاطر دادگاهم که در شعبه ۲۶ دادگاه انقلاب تهران به ریاست قاضی پیرعباسی بود مرتب به تهران رفت و آمد داشتم. وی خیلی معقول تر از آن دو قاضی دیگر (صلواتی و مقیسه) بود و برخورد خوبی داشت. قاضی پیرعباسی در دادگاهم که در تاریخ ۸ شهریور ۱۳۸۹ برگزار شد ۷ ماه و یک روز حکم زندان به من داد. وی من را از اتهام نشر اکاذیب تبرئه کرد. ۹۱ روز حبس به جرم توهین به رهبری به من داد. (اگر ۹۰ روز بود می‌شد آنرا خرید اما ۹۱ روز را دیگر نمی‌شد خرید برای همین به من ۹۱ روز حکم داد). ۴ ماه حبس به جرم تبلیغ علیه نظام و ۱۰۰ هزار تومان جریمه نقدی هم بابت توهین به احمدی نژاد برایم برید.

۳۰. تاریخ اجرای حکم من ۲۸ خرداد ۱۳۹۰ بود که از ۲۰ روز قبلش برایم احضاریه آمده بود و من هم خودم را سر وقت معرفی کردم. من را به بند ۳۵۰ اوین بردند. در بند ۳۵۰ زندان اوین بسیار بحث و تبادل نظر می‌کردیم. من در آنجا خیلی چیزها از بزرگان آموختم. بند ۳۵۰ واقعاً یک دانشگاه است. میانگین میزان تحصیلات در آنجا فوق لیسانس است.

۳۱. بیش از دو ماه در بند ۳۵۰ اوین بودم. در ۹ شهریور ۱۳۹۰ بود که در عفو عید فطر که شصت و خرده‌ای نفر آزاد شدند من هم عفو ناخواسته خوردم و آزاد شدم.

۳۲. من وقتی آزاد شدم حداقل دو هفته یکبار از یزد به تهران می‌آمدم و به خانواده‌های زندانیان سیاسی سر می‌زدیم و جویای حال دوستان در بندمان می‌شدیم. تا اینکه از سپاه یزد به پدرم زنگ زدند که جهت پاره‌ای توضیحات خودم را به اطلاعات سپاه معرفی بکنم. من در آن زمان یک خط تلفن ایرانسل گرفته بودم که به اسم خودم هم نبود. پدرم به آنها گفته بود من نیستم. آنها هم گفتند تا ۴۸ ساعت دیگر باید خودم را معرفی بکنم. من هم که دیگر طاقت ناراحتی و فشار بر خانواده را نداشتم و بازداشت مجدد من باعث صدمات زیادی به آنها می‌شد در ۲۸ آذر ۱۳۹۰ بصورت قاچاق از ایران خارج شدم.